

سوء تفاهم

دکتر محمدرضا توکلی صابری

«لابد این آقا مرد نبوده، داره تهمت می‌زنه.»
«بگذارید یک دکتر معاینه‌اش کنه تا واقعیت معلوم بشه، من که ...»
«واه، خدا مرگم بده. نمی‌گذارم دکتر مرد دخترم را معاینه ...»
«لابد دکتر زن هم دارن ...»
«ناموسمو بدم دست یک نامحرم. غیرت ...»
در میان همه‌مه و داد و فریاد دکتر قدیری با صدای بلند همه را به سکوت دعوت کرد.
«این جوری که نمی‌شنه. یک نفر از شما صحبت کند تا من بفهمم حرف حسابتان چیست.»
مرد مسنی که در میان جمعیت بود. گفت: «آقای دکتر این‌ها دکتر، امشب عروسی پسر من بود. رفتند جله، حالا معلوم شده عروس دختر نبوده. ما هم عروسی را به هم زدیم. حالا خانواده عروس می‌خواهند که دخترشان معاینه شود. چیزی که معلومه که اثبات نمی‌خواهد.»
زن میانسالی از جمعیت داد زد: «آقای دکتر این‌ها می‌خواهند واسه دختر ما حرف در بیارند. به خدا اگر دخترم ...»
داماد داد زد: «این حرف‌ها چیه. می‌خواهی جنس دست دوم به ما بندازی؟»
«الآن جای مجادله نیست عروس خانم با من بیاید در بخش تا ...»

ساعت ده شب جمیعه در بیمارستان دامنه معمولاً^۱ یکی از خلوت‌ترین ساعت‌های هفته بود. اما ناگهان جمعیت زیادی وارد بیمارستان شده و به سوی بخش پذیرش رفتند. سر و صدا و داد و فریاد و گریه و زاری آن‌ها باعث شد که کارکنان بیمارستان دست از کار بردارند و به سوی صدا بروند. دکتر قدیری از بخش اورژانس بیرون آمد و به سوی بخش پذیرش رفت. مرد و زن و کودک در حالی که در اطراف یک زوج جوان ایستاده بودند، با داد و فریاد حرف می‌زدند. کسی به حرف دیگری گوش نمی‌داد. دختر جوان لباس سفید عروسی و چادر سفیدی بر سر داشت می‌گردید. اشک‌هایش آرایش غلیظ او را به هم ریخته بود. رنگ‌های سرخ و سیاه و آبی با اشک‌های او درآمیخته بود و چهره‌اش را رنگین کرده بود. مرد جوان کت و شلوار سیاه و پیراهن سفید بر تن داشت و داد می‌کشید. تا آن‌ها چشم‌شان به دکتر افتاد به سوی او هجوم بردن.
«آقای دکتر، معاینه‌اش کن و بین ...» صدای او در میان صدای‌های دیگر غرق شد.
«معلومه که دختره عیب داره. این دوره زمونه ...»
«خودتون عیب دارید. دختر ما پاکه. بی‌خودی روی دختر مردم ...»
«امیدوارم که روز خوش نبینید. شما هم یک روزی دخترتان شوهر ...»

و شروع به سؤال کردن از آن‌ها کردند. دکتر قدیری به داخل اتاق اورژانس بازگشت. خانم دکتر داشت با دختر که هنوز هق هق می‌کرد صحبت می‌کرد. دو پرستار نیز با حیرت به آن‌ها نگاه می‌کردند. دکتر قدیری چیزهایی به انگلیسی به خانم خسروی گفت. خانم دکتر گفت: «با این آقا و خانم صحبت کردم و متوجه شدم.» دکتر قدیری از اتاق خارج شد. خانم دکتر خسروی عروس را به کنار تخت معاينه برد و به او گفت که بر روی تخت دراز بکشد. داماد هم بالای سر عروس ایستاد. دو پرستار وسایل معاينه را بر روی میز کنار تخت گذاشتند. داماد چشم‌هایش به عروس و دکتر بود تا مبادا حرفي و اشاره‌ای میان آن دو رد و بدل شود. خانم دکتر دستکش‌های استریل را به دست کرد و مشغول معاينه شد. پس از معاينه به عروس کمک کرد تا بلند شود و او را به کناری برد و بر روی صندلی نشاند. داماد هم آمد و نزدیک دکتر ایستاد.

«معاينه من نشان می‌دهد که ايشان تا چند ساعت پيش دختر باکره بوده است. همه بكارت‌ها خون‌آвод نيسست بعضی‌ها حتی به اندازه يك قطره خون هم ندارد. بعضی‌ها بيشتر. شما خيالتان راحت باشد.»

مرد به صدا درآمد: «به ما گفتند حداقل يك استکان خون مياد. يك ملافه پرخون می‌شه.»

«به شما اشتباه گفتند. بعضی خانم‌ها مویرگ‌های خونی کمی دارند و بعضی‌ها مویرگ‌های خونی زياد. نوعی ايشان مویرگ‌های خونی کمی داشت.»

«شما مطمئن هستيد که دختر بوده. حاضرید

قسم بخوريدي؟»

«بلی آقای محترم، مطمئن هستم. نيازی به قسم خوردن ندارد. من الان گواهی را می‌نویسم.» و شروع

«نمی‌گذاريم دکتر مرد دخترمون را معاينه ...»
«من ايشان را معاينه نمي‌کنم. خانم دکتر او را معاينه می‌کند.»

ناگهان چند نفر با صدای بلند گفتند: «ما هم باید بیاییم ... ما هم باید باشیم. از کجا اطمینان کنیم ...»
«من به همه شما اطمینان می‌دهم که خانم دکتر به دقت او را معاينه می‌کند و حقیقت آشکار خواهد شد. فقط سر و صدا نکنید و آرام باشید. لزومی ندارد این همه جمعیت در اینجا باشند. فقط پدر و مادر داماد و عروس می‌توانند اینجا باشند. بقیه می‌توانند بروند.»
سر و صدای همه بلند شد. دکتر قدیری در میان این هم‌همه به عروس اشاره کرد تا دنبالش بیاید.
داماد در حالی که به دنبال آن‌ها راه می‌افتاد گفت: «کجا میری؟ من هم باید بیایم. از کجا معلوم تبانی نشه.»

دکتر قدیری گفت: «اینجا بیمارستان است. هیچ تبانی نداریم.»

داماد و عروس و پدر و مادر آن‌ها به دنبال دکتر قدیری راه افتادند. وقتی به در بخش اورژانس رسیدند. دکتر قدیری گفت: «همه بیرون بایستند و فقط عروس خانم باید داخل اتاق.»

«ما هم باید بیاییم تو بینیم اوضاع چه خبره ...»
«حداقل باید چند تا شاهد باشند ...»

«چه جوری به خانم دکتر اطمینان کنیم. شاید طرف این دختره بگیره ...»

بسیار خوب. فقط داماد باید داخل اتاق. بقیه بروند در پذیرش بنشینند تا معاينه انجام شود. سپس در اتاق را باز کرد تا داماد و عروس به داخل اتاق بروند. سپس در را بست و بقیه جمعیت را به بخش پذیرش هدایت کرد. همه از جا بلند شدند و دور آن چهار نفر را گرفتند

تکلیفت روشن کنم.» و در اتاق را باز کرد و به سوی بخش پذیرش راه افتاد. دخترک هم حق حق کنان به دنبالش رفت. خانم دکتر گواهی پزشکی را نوشته و به دنبال آنها راه افتاد. جمعیت با دیدن این سه نفر از جا بلند شدند و دور آنها را گرفتند و هم‌همه در میان جمعیت افتاد.

«خوب، آقا جواد چی شد؟»

«معلومه که دختره خرابه ...»

«خدا ذلیلت کنه که این حرفها را به دختر ما می‌سبونی ... الهی ...»

خانم دکتر خسروی دوباره به صدا درآمد.

«ساكت، ساكت، بگذارید من حرف بزنم، این گواهی پزشکی را نوشتم. این دختر خانم تا چند ساعت پیش باکره بوده و از اله بکارت در همن چند ساعت پیش انجام گرفته. این هم مدرک پزشکی‌اش. از اینجا به به بعد تصمیم با شما است، ولی توصیه می‌کنم بزرگان خانواده بشنینند و عاقلانه این مسئله را حل کنند.» ورقه گواهی را به یکی از افراد خانواده عروس داد و از اتاق پذیرش بیرون آمد. دوباره هم‌همه بلند شد.

«قربانیت برم خانم دکتر، می‌دونستم این‌ها همه‌اش تهمت است که به دختر ما می‌زنند ...»

«گواهی به چه درد می‌خوره، وقتی دختره ناجیب بوده ...»

پیرزنی که موهایش را با حنا رنگ کرده بود گفت: «من تا حالا توانی صد تا عروسی رفتم و خودم چند تا عروس دارم، تا حالا عروس این جوری ندیده بودم ...»

«خوب، هر آدمی یک جوره ...»

«چیزی که عیان است، چه حاجت به بیان است. زمان‌های قدیم که از این حرفها و گواهی پزشکی

کرد به نوشتن گواهی پزشکی «معلومه راست نمی‌گید. ما حرف شما رو قبول نداریم.»

آقای محترم ازدواج یک پیوند دائمی و آهنین است. یک علاقه همیشگی است. نه یک پرده نازک یا چیزی که در خیال شما است. اگر به این خانم علاقه دارید و می‌خواهید بقیه عمر را بگذرانید، بر فرص اگر ایشان به طور طبیعی زخم معده داشت و یا به طور طبیعی یک گوشش ناشنوا بود. باز هم با او ازدواج می‌کردی یا همین عصیت و جدیت را نشان می‌دادی؟ این خانم و خیلی دخترهای دیگر به طور طبیعی بدنشان این طور است. خلقت خدا این جور بوده. با این هم حرف دارید؟»

«من این حرف‌ها حالیم نمی‌شه. اگر زخم معده داشت، یا ناشنوا بود، از اول باید می‌گفت. ولی این نگفته.»

«آقای عزیز این خانم از کجا می‌دانسته، تا وقتی با شما نزدیکی کرده که نمی‌دانسته است. اجازه بدید کمی اطلاعات پزشکی به شما بدهم. اصلاً چیزی به نام پرده بکارت وجود ندارد. اگر چنین پرده‌ای وجود داشته باشد، پس خون قاعده‌گی از کجا بیرون می‌آید. یک مجرای باریکی در زن وجود دارد که خون قاعده‌گی از آن جا بیرون می‌آید. هنگام نزدیکی این مجرای گشادر می‌شود و دهانه‌اش شکاف‌هایی بر می‌دارد و خونریزی می‌کند که در بعضی افراد کم و در بعضی افراد زیاد است. من به عنوان پزشک این را به شما می‌گویم.»

جوان سپس با تندي به دخترک که بی‌حال روی صندلی نشسته بود تشریز داد: «معلومه این خانم هم طرفدار توست. بلند شو ببریم پیش ببا و نهادت

جای تأسف دارد. همین خانم نصیری که هیکل کوچک و لاغری داشت و مانند دختر بچه‌ها بود و در بخش حسابداری کار می‌کرد را یادت می‌آید؟ می‌دانی چرا استغفا کرد؟ او فامیل یکی از پرستارهای بخش است. پرستار می‌گفت او هم بعد از زایمان با تهدید شوهرش مواجه شده بود و دوباره باردار شده بود. به علت فاصله کم و ضعف بدنی و سوء تغذیه فرزند دوم چهار نرمی ستون فقرات شده بود. علت استغفا هم همین بود که باید از یک فرزند یک ساله و این نوزاد بیمار پرستاری کند. مجبور شد کار را ترک کند. «بله آقای دکتر، زنان واقعاً از هر طرف تحت فشار هستند.»

یک ماه بعد خانم دکتر خسروی در رستوران بیمارستان در کنار دکتر نصیری نشست.

«یک خبر جدید!»
«چی؟»

«عروس و دامادی را که گواهی پزشکی می‌خواستند به یاد داری؟»

«آره. خیلی به آن فکر کردم و تأسف خوردم.»
«یکی از کارمندان بیمارستان که از آشنای عروس بوده است. می‌گفت که با وجود گواهی پزشکی، عروس را به جرم بی‌عفتن طلاق داده‌اند. دادگاه هم به نفع داماد حکم داده است. عروس یک بار هم خودکشی کرده ولی نجاتش داده‌اند.»

«حیف. اگر گواهی ما را قبول ندارند، پس ما اینجا چکاره‌ایم؟ پس چرا در وهله اول پیش ما آمدند؟»
«سؤال به جایی است، آقای دکتر. اما من جوابش را ندارم.»

نبود. اگر چنین وضعی پیش می‌آمد، کار را یکسره می‌کردند. گول گواهی پزشکی را نخورید چون...»
«دختری که عاجش ساییده، باید بره وردست بباباش. چون که...»

«الهی خیر نبینی. واگذارت کردم به خدا که این جوری به دختر پاک مردم تمهمت می‌زند.»
در این حال دو نفر از مردان گلاویز شدند. دو تن از کارمندان انتظامات بیمارستان جلو دویدند و به سرعت آن‌ها را از هم جدا کردند و به خارج از بیمارستان هدایت کردند. در پارکینگ بیمارستان گروههای چند نفر هنوز داشتند با هم دیگر بحث می‌کردند.

روز بعد دکتر قدیری خانم دکتر خسروی را در راهرو دید و از او پرسید: «جريان عروس و داماد دیشب به خیر گذشت؟»

«نمی‌دانم. وقتی به داماد گفتم که ایشان تا چند ساعت پیش سالم بوده قبول نمی‌کرد. ورقه گواهی پزشکی دختر را برد در اتاق پذیرش به یکی از افراد خانواده‌اش دادم. با این حال خیلی‌ها قبول نمی‌کردند. دیگر نایستادم و آمدم بیرون.»

«می‌دانم. در ذهن خیلی از مردها تصور نادرستی از این موضوع وجود دارد. یک مسئله فرهنگی است.»
«روزی نیست که من یک مورد پزشکی نداشته باشم که اصل و ریشه آن فرهنگی نباشد. چند وقت پیش زنی که تازه زایمان کرده بود آمده بود اورژانس با خونریزی شدید. دو روز پس از خروج از بیمارستان شوهرش با چاقو او را تهدید کرده بود به او گفته که حق قانونیم را باید بدھی. بخیه اپیزوتو میش پاره شده بود و با خونریزی شدید به اورژانس آمده بود. نوزادش هم در بغلش بود.»

دکتر قدیری سرش را تکان داد و گفت: «واقعاً